

خدمت در روستاها می‌گویند. کاری که دکتر ناظم سال‌ها قبل تجربه کرده است. همان زمانی که دوران خدمتش را در تربت می‌گذراند، اوقات بی‌کاری با موتور یکی از دوستانش به روستاهای اطراف می‌رفت و به عنوان پزشک خدمت می‌کرد. او همیشه به خاطرات آن روزها افتخار می‌کند، شاید همین عشق به مردم سبب شد تا زمانی که از او دعوت کردند تا به ایران بیاید بدون درنگ آن را پذیرفت و به اتفاق همسرش به ایران برگشت.

جایزه یکصددلاری

یکصددلار جایزه به آقای دکتر ایرج ناظم تعلق گرفت، این جمله یکی از تیتراهای روزنامه کیهان در سال ۱۳۴۵ است که به چاپ رسید. در آن روزنامه نوشته شده

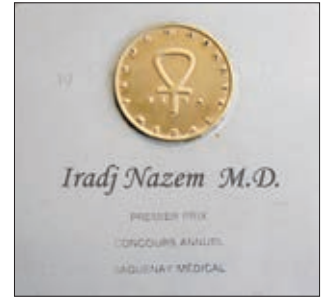


افتتاح بخش جراحی در بیمارستان ۱۷ شهریور

می‌گوید به مشهد که آمدم، همسر به آموزشگاه پرستاری جراحی رفت و با آن‌ها همکاری‌اش را آغاز کرد. در بیمارستان ششم بهمن (۱۷ شهریور) مشغول به کار شدم. همسر هم به این بیمارستان آمد



و در محضر اساتیدی چون دکتر پرتوی، دکتر سالاری، دکتر ضیایی، دکتر رادپور، دکتر قهرمان، دکتر سامی‌راد و... گذراند. «دوست داشتم برای ادامه تحصیل و گرفتن تخصص به استرالیا یا آمریکا بروم. برای رفتن باید امتحان زبان می‌دادم، در این سال‌ها زبان فرانسه را یاد گرفته بودم. برای همین به کانادا رفتم تا از آنجا



بردار و جلوی در خانه بنشین و هر کس آمد، به او گلاب بده. «می‌گویند: «آب و جارو کردم و جلوی در نشستم. مدتی گذشت، کسی نیامد. برگشتم داخل حیاط، مادر بزرگم گفت: برو بنشین. چرا آمدی داخل، صبر داشته باش. بالاخره، پیرمردی آمد و به او گلاب دادم. «نمی‌دانم به خاطر آن چهل شب بوده که آن پیرمرد را دیده یا در واقعیت این

خاطرات کودکی‌اش همان ماجرای خضر پیغمبر و کنجکاوی زیاد او نسبت به این مسائل، او را به سمت علوم ماورای طبیعه برد و آن قدر در این مسیر پیشرفت کرد تا اینکه هیپنوتیزم را یاد گرفت و مدتی هم عضو انجمن هیپنوتیزم مشهد شد و در کنار طبابتش از آن استفاده می‌کرد. او می‌گوید: از نگاه من هر چه بیشتر مطالعه کنیم به این می‌رسیم که چقدر علم ما کم است. فکر می‌کنم ما آدم‌ها همان مورچه‌ای هستیم که در گوشه اتاق راه می‌رود و دانایی‌اش به اندازه همان محدوده خودش است. مورچه نمی‌فهمد در دیگر قسمت‌های اتاق چه اتفاقی می‌افتد.

بعد از دوره قاجار، اجدادش شبانه با ۴۰ قافله از یزد کوچ می‌کنند و به مشهد می‌آیند. عموی پدری‌اش پیش‌نماز مسجد فیل بود؛ روحانی‌ای با افکار باز. او اولین مدرسه را به نام «مدرسه معرفت» افتتاح کرد و از همان جافامیلش را «حاج آقای ناظم» گذاشتند و فامیل ما هم ناظم شد.



«یکی از پزشکان ایرانی بنام آقای دکتر ایرج ناظم که در بیمارستان «هتل ریوسن‌والیه» شهر «شیکویتی» کانادا دوره تخصصی خود را می‌گذراند به مناسبت مطالعات و تحقیقاتی که درباره ضایعات قلبی و تغییرات «الکتروکاردیوگرام» در بیماری‌های «دیستروفی عضلانی» نموده در بین شرکت‌کنندگان مسابقه برنده شده و از طرف اولیاء بیمارستان مذکور مورد تشویق قرار گرفته است و برنده جایزه یکصددلاری دانشگاه نیز گردیده است.»، هنوز دکتر آن مدال و روزنامه‌اش را به یادگار نگه داشته است. روزنامه‌ای که خط‌نای آن از سال‌ها مرورش خبر می‌دهد.

و در مدت کوتاهی با کمک او اتاق عمل بیمارستان راه‌اندازی شد. هر دو مان در آنجا مشغول به کار بودیم. مدتی همسر به بیمارستان شهناز (قائم) رفت و با کمک دیگران اتاق عمل آنجا را هم راه‌اندازی کرد. تا قبل از انقلاب در ششم بهمن کار می‌کردیم. اوایل انقلاب هم که پیر شده بودیم و بازنشسته، او دست از کار کشید و من همچنان در مطب مشغول به کار هستم.

جهادگری از دوران سربازی

این روزها خیلی‌ها از کار جهادی و

به یکی از کشورهای موردعلاقه ام بروم، اما سرنوشت این بود که ۸ سال در آنجا بمانم و ازدواج کنم. در بیمارستانی که کار می‌کردم با خانم پرستاری آشنا شدم. او می‌خواست وقتی در سش تمام شد به آفریقا برود و در آنجا خدمت کند. خط فکری‌اش شبیه من بود، به مادیات اهمیت نمی‌داد و عاشق کارش بود. اوایل به شوخی می‌گفتم کشور ما هم از آفریقا کمتر نیست، نه پرستاری داریم و نه بهداشت درستی، به جای آفریقا به ایران بیا. کم‌کم این شوخی‌ها جدی شد و از او خواستم با من ازدواج کند و به ایران بیاید. او هم پذیرفت و با هم به ایران آمدم. «

اتفاق برایش افتاده بود. فقط می‌داند آن سال قبول شده و از سال‌های بعد هم در درس‌هایش موفق‌تر بوده است. دکتر بر این موضوع هم تأکید دارد که از همان زمان که آب و جارو را شروع کرد تلاشش هم بیشتر شده بود. شاید این اتفاق جزو خاطرات کودکی دکتر باشد، اما سبب شد تا او در بزرگسالی به مسایل ماورایی علاقه‌مند شود و بیشتر به دنبالش رود.

روزگار، من را به ایران برگرداند

همچنان تلاش می‌کرد تا پزشک شود و به آرزویش برسد. دوره عمومی‌اش را در مشهد